

هوشمند خوانده می‌شود. درحالی که در دکترین ترامپ، بیشتر بر قدرت سخت، به قیمت کم‌توجهی به قدرت نرم و هنجاری، تکیه و تأکید می‌شود.

چهارمین عنصر دکترین ترامپ، «معامله محوری»، و نگاه کاسبکارانه و تجاری به روابط بین‌الملل است؛ به گونه‌ای که همه امور بین‌المللی حتی موضوعات و مسائل راهبردی هم بر اساس هزینه-فایده و منطق بیشترین سود مالی ممکن تعریف و تعیین می‌شود. بیشتر هم ارزش‌های مالی یعنی مطلوبیت مالی و اقتصادی معامله در دکترین ترامپ نقش دارد.

«جهان‌گرایی حداقلی با سود حداکثری» مبتنی بر ژئوپلیتیک کلاسیک یا سنتی، پنجمین مؤلفه دکترین ترامپ به‌شمار می‌رود. یعنی مجاورت جغرافیایی در تعریف و برد منافع ملی و قدرت ملی و به تبع آن مداخله آمریکا در امور جهانی تعیین‌کننده است. همان‌طور که اشاره کردم، این به معنای انزواگرایی نیست؛ بلکه جهان‌گرایی با حداقل تعهدات و حداکثر سود است که شاید بتوان گفت «جهان‌گرایی حداقلی» است که با انزواگرایی هم قابل جمع است. ششمین مؤلفه این دکترین، تقدم یکجانبه‌گرایی حکمی بر چندجانبه‌گرایی تعاملی در قالب اتحادها و ائتلاف‌های دائمی است. از این رو، در دکترین ترامپ، به جای اتحادها و ائتلاف‌های دائمی و سنتی، ائتلاف‌های موردی، موسمی و موضوعی اولویت و اهمیت دارد. براین اساس، جایگاه سنتی اروپا در سیاست خارجی آمریکا به‌عنوان متحد راهبردی کاهش می‌یابد.

مؤلفه‌هایی که درباره این دکترین و راهبرد مطرح کردید خودش را در بحث رویکرد دولت ترامپ در خصوص اوکراین نشان می‌دهد، ناظر به نکاتی که درباره عبور از نظام بین‌المللی قاعده محور و هنجارمحور گفتید یک مسأله وجود دارد. به نظر می‌رسد رئیس‌جمهوری آمریکا در حال زیر سؤال بردن روایت مسلطی است که بیش از چند دهه پیش‌تران سیاست خارجی واشنگتن بوده، ترامپ این روایت را این‌گونه زیر سؤال می‌برد که به عنوان نمونه اگر روسیه در این دستگاه شناختی به عنوان یک دشمن شناخته می‌شده، ترامپ این قاعده را زیر سؤال می‌برد و دنبال همکاری با مسکو است حتی اوکراین و اروپا را از روند مذاکرات پایان جنگ حذف می‌کند و مذاکرات را در عربستان ترتیب می‌دهد. در فضای نخبگانی، برخی از کارشناسان مذاکرات ریاض را نوعی بازگشت جهان به اتفاقات پس از جنگ جهانی دوم و مذاکرات «یالتا» تشبیه کردند که براساس آن مناطق یا حوزه نفوذ تعریف شد با توجه به مواردی که بیان



عملکرد ترامپ به گونه‌ای است که، به نظر می‌رسد که او در صدد به رسمیت شناختن حوزه‌های نفوذ برای قدرت‌های بزرگ است. از آنجا که او تأکیدش بر قدرت نظامی است، سه مرکز قدرت در نظام بین‌الملل وجود دارد روسیه، چین و آمریکا که می‌توانند مناطق نفوذ داشته باشند. این به معنی شکل‌گیری کنسرت قدرت‌های بزرگ برای مدیریت امور جهانی و ظهور نظم بین‌الملل کنسرتی است

شد و با در نظر گرفتن اینکه نظام بین‌الملل کنونی هم در دوره‌گذار به سر می‌برد، نظم جهانی در ۴ سال آینده به چه سمت و سوی حرکت خواهد کرد؟

به‌طور کلی، تحولات داخلی کشورها بر روابط و نظام بین‌الملل تأثیر می‌گذارد؛ اما سیاست، راهبرد و رفتار قدرت‌های بزرگ افزون بر تأثیرگذاری نقش تعیین‌کننده‌ای در تغییر و تحول نظم جهانی دارد. به گونه‌ای که برخی نظریه‌های روابط بین‌الملل بر این باورند که نظم جهانی اساساً برآیند تعاملات و توافقات قدرت‌های بزرگ است. نظم بین‌الملل لیبرال موجود، آمریکا محور بوده است. نظم بین‌الملل مستقر، نتیجه تسری نظم لیبرال داخلی آمریکا به سطح جهانی پس از جنگ جهانی دوم و سپس تثبیت آن پس از فروپاشی شوروی بوده است. از این رو، آمریکا پایه‌گذار اصلی ورکن رکن نظم بین‌المللی لیبرال بوده است. آمریکا رهبر نظم لیبرال بوده است. به نظر من، آمریکا مؤسس، حافظ و ناظم نظم بین‌الملل لیبرال موجود بوده است. بنابراین، تغییر رویکرد آمریکا به نظم جهانی تغییرات بنیادینی را در نظم و نظام بین‌الملل ایجاد می‌کند.

با توجه به توضیحی که درباره بازگشت ژئوپلیتیک سنتی بر مبنای تعریف حوزه‌های نفوذ برای قدرت‌های بزرگ دادم، «نظم یالتایی» جدیدی در حال شکل‌گیری است. یا دست‌کم، نگاه ترامپ به نظم جهانی نسخه به‌روزشده‌ای از این نظم براساس تقسیم جهان بین قطب‌های قدرت در نظام بین‌الملل است. در کنفرانس «یالتا» در سال ۱۹۴۵ چند ماه پیش از پایان جنگ جهانی دوم، قدرت‌های بزرگ، به خصوص آمریکا و شوروی، جهان را به مناطق نفوذ خود تقسیم کردند. الان نیز عملکرد ترامپ به گونه‌ای است که به نظر می‌رسد او در صدد به رسمیت شناختن حوزه‌های نفوذ برای

قدرت‌های بزرگ است. از آنجا که او تأکیدش بر قدرت نظامی است، سه مرکز قدرت در نظام بین‌الملل وجود دارد روسیه، چین و آمریکا که می‌توانند مناطق نفوذ داشته باشند. این به معنی شکل‌گیری کنسرت قدرت‌های بزرگ برای مدیریت امور جهانی و ظهور نظم بین‌الملل کنسرتی است.

براین اساس، اروپا سه گزینه راهبردی دارد. اول، ادامه به سیاست اتحاد راهبردی با آمریکا بر مبنای وابستگی به آن و دنباله‌روی از این کشور. در این صورت اروپا باید بار مسئولیت بیشتری از گذشته و حال را بردوش بکشد. این به معنای تقویت ستون اروپایی ناتو در کنار ستون آمریکایی آن است. دوم، استقلال و خودمختاری راهبردی بر مبنای ایجاد توان و قابلیت دفاعی و نظامی مستقل از آمریکا. سیاستی که فرانسه پیشنهاد داده و مکررون تعقیب می‌کند. شواهد تاریخی بیانگر این واقعیت است که این گزینه عملی نیست. سوم، اتخاذ سیاست دفاعی و نظامی ملی هریک از کشورهای اروپایی. گزینه‌های دوم و سوم به معنای فروپاشی یا دست‌کم تضعیف اساسی ناتو است.

بحث دیگری که ما در نظم بین‌المللی داریم که «هدلی بول» هم به آن اشاره کرده، این است که نظم جهانی موجود بر پنج هنجار یا اصل بنیادین استوار است. هنجارهای بنیادین نظم بین‌المللی از نگاه بول، موازنه قدرت، جنگ، دیپلماسی، حقوق بین‌الملل و مدیریت قدرت‌های بزرگ است. به نظر من دکترین ترامپ نظم بین‌المللی‌ای را ایجاد می‌کند که تأکیدش بر مدیریت قدرت‌های بزرگ به عنوان اصل و هنجار بنیادین نظم است. یعنی به جای موازنه قوا، جنگ، دیپلماسی و حقوق بین‌الملل، نظم بین‌المللی مورد نظر ترامپ بر مدیریت مشترک آمریکا، چین و روسیه استوار است. نمی‌خواهم بگویم که این اصول چهارگانه کلاً منسوخ می‌شود ولی از میان ۵ هنجار و اصل بنیادین نظم بین‌المللی، الان اولویت ترامپ مدیریت قدرت‌های بزرگ است. به نوعی که «کنسرتی از قدرت‌های بزرگ»، نظم را ایجاد و آن را اداره و حفظ می‌کند. البته این به معنای آن نیست که این سه قدرت بزرگ هیچ اختلاف، رقابت و حتی منازعه‌ای ندارند. اتفاقاً آنها بر سر منابع و منافع باهم رقابت و ستیزه هم دارند اما با وجود این به‌طور مشترک نظم جهانی را مدیریت می‌کنند. طبیعتاً نظم کنسرتی مورد استقبال چین و روسیه هم هست. نکته حائز اهمیت آن است که ترامپ هم می‌پذیرد که با کمک چین و روسیه نظم جهانی را مدیریت کند. همانگونه که قبلاً هم گفته بودم، شکل‌گیری سه نوع نظم بین‌المللی قابل پیش‌بینی و محتمل است: یکی نظم «چند